

نوع مقاله: پژوهشی

صفحات ۳۶۱ - ۳۳۹

بررسی نظریه های ابزار گرایی و نظریه های اخلاقی در حقوق کیفری ایران

جلال محمد ملا^۱سید مهدی صالحی^۲رضا نیکخواه سرنقی^۳

چکیده

یکی از مباحث مهم و اساسی در حوزه حقوق خصوصاً حقوق کیفری بررسی نقش و تأثیر نظریه های ابزار گرایی و نظریه های اخلاقی می باشد. از جمله اینکه ارتباط میان نظریه های اخلاقی همچون وظیفه گرایی، فضیلت گرایی و فایده گرایی با اصول و مبانی حقوق کیفری ایران چه می باشد؟ تحقیق حاضر نشان می دهد که حقوق کیفری ایران، به ویژه در مباحث جرم انگاری، مسئولیت کیفری و مجازات، به شکل گسترده ای تحت تأثیر این نظریه ها قرار دارد. نتایج تحقیق حاکی از آن است که تلفیق اصول اخلاقی با حقوق کیفری در ایران به یک سیستم حقوقی پیچیده و انعطاف پذیر منجر شده است که به طور هم زمان از رویکردهای متفاوت بهره می برد. تحقیق حاضر، به روش توصیفی تحلیلی به مسئله پرداخته و پیشنهاداتی برای بهبود و توسعه نظام حقوقی ایران از طریق به کارگیری مؤثرتر نظریه های اخلاقی ارائه می دهد.

واژگان کلیدی

نظریه های اخلاقی، حقوق کیفری، ابزار گرایی، حقوق ایران.

۱. دانشجوی دکتری، گروه حقوق خصوصی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.
Email: JalalraZani2024@gmail.com

۲. استادیار، گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. (نویسنده مسئول)
Email: drmahdisalehi@yahoo.com

۳. استادیار، گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.
Email: rnsj_nikkhah@yahoo.com

طرح مسأله

قوانین مجازات‌های کیفری به منظور حفظ هنجارها و ارزش‌های بنیادی جامعه تدوین شده‌اند. این قوانین به‌ویژه در پی حفظ نظم عمومی و اجتماعی جامعه هستند و بر اساس آن‌ها، جرم‌انگاری‌ها و مجازات‌ها شکل می‌گیرد. حقوق کیفری، به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم نظری حقوق، ارتباط نزدیکی با فلسفه حقوق دارد و به بررسی مسائل بنیادی و فلسفی مربوط به جرم‌انگاری، مسئولیت، مجازات، و نقش دولت در اجرای اخلاقیات می‌پردازد.

هدف اساسی سیاست‌ها و بنیان‌های حقوقی ترسیم چگونگی رفتارهای فردی و اجتماعی بوده و به منظور حفظ هنجارها و ارزش‌های بنیادی جامعه تدوین شده‌اند. این قوانین به‌ویژه در پی حفظ نظم عمومی و اجتماعی جامعه هستند و بر اساس آن‌ها، جرم‌انگاری‌ها و مجازات‌ها شکل می‌گیرد. حقوق کیفری، به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم نظری حقوق، ارتباط نزدیکی با فلسفه حقوق دارد و به بررسی مسائل بنیادی و فلسفی مربوط به جرم‌انگاری، مسئولیت، مجازات، و نقش دولت در اجرای اخلاقیات می‌پردازد.

نظریه‌های مختلف فلسفی درباره حقوق کیفری به پاسخ‌های متفاوتی به مسائل بنیادی آن پرداخته‌اند. این نظریه‌ها، از جمله رویکردهای مختلف در بحث‌های فلسفی و تحلیلی درباره حقوق کیفری، به شناسایی اصول و اهداف آن کمک می‌کنند و به ما امکان می‌دهند تا ساختار نظری این حوزه را بهتر درک کنیم و با اصول فردی و اجتماعی هماهنگ نماییم. پرسش‌هایی نظیر چیستی حقوق کیفری، اصول و اهداف آن، و چگونگی تأمین این اهداف از جمله موضوعاتی هستند که باید بررسی شوند.

در خصوص ابزارگرایی و اخلاق‌مداری در حقوق کیفری که از جمله اهداف اساسی حقوق می‌باشد، پژوهش‌هایی صورت گرفته که وافی به مطلب نبوده و نمی‌تواند فرضیه‌های تحقیق حاضر را مبرهن کنند. از جمله به پیشینه‌های ذیل می‌توان اشاره کرد:

۱. «بررسی نظریه ابزارگرایی در حقوق کیفری ایران»، پایاننامه ای مقطع دکتری رشته حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشجو (فهییم مصطفی زاده)، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، استاد راهنما اول دکتر: محمد اسماعیل افراسیابی، استاد مشاور دکتر: علی نجفی توانا، محمدعلی مهدوی ثابت، سال دفاع ۱۳۹۴، آنها در مورد بررسی نظریه ابزارگرایی نوشتند، اما مقاله ای من شامل به نظریه ابزارگرایی با نظریه های اخلاقی هست.

۲. (ابزارگرایی کیفری: بسترها، جلوه‌ها و پیامدهای آن) پایاننامه ای دانشجویی دکتر (حامد رحمانیان)، در دانشگاه تربیت مدرس، دانشکده حقوق به تاریخ ۱۳۹۳، و استاد راهنما دکتر محمدجعفر حبیب زاده و استاد مشاور دکتر جلیل امیدی، تفاوت مقاله من با این پایان نامه در این

است که آنها در مورد مبانی روش‌های مجرمانه و تأثیرات آن بر افراد و همچنین پیامدهای آن صحبت کردند، اما در مقاله من توضیحی در مورد مبانی، آثار و پیامدها وجود نداشت.

۳. «جایگاه اخلاق در حقوق کیفری با تأکید بر مقررات جزایی ایران» عنوان رساله‌ای است که توسط سعید اکرادی، با راهنمایی دکتر رضا نیکخواه سرنقی و دکتر سیامک جعفرزاده در سال ۱۴۰۲ و در مقطع دکتری دانشگاه ارومیه دفاع گردید. آنچه مقاله من را از آن متمایز می‌کند این است که من به نظریه ابزارگری و نظریه اخلاقی اشاره کردم، در حالی که او به تصمیمات قصاص و مقررات جزایی اشاره کرد.

فلسفه حقوق کیفری، به‌ویژه در زمینه‌های نظری و عملی، توجه به مفاهیمی چون تقصیر، مسئولیت، اراده، آزادی، سودمندی، حقیقت و عدالت را ضروری می‌سازد. در این راستا، مطالعه نظریات مختلف و تحلیل دقیق آنها می‌تواند به فهم عمیق‌تری از اهداف و کارکردهای حقوق کیفری کمک کند و به نظام‌سازی و تأسیس بنیادهای جدید حقوق کیفری بر اساس اصول قانون اساسی یاری رساند.

نظریه‌های ابزارگرایی و نظریه‌های اخلاقی از جمله رویکردهای مهم فلسفی هستند که به بررسی مبانی و کارکردهای حقوق کیفری می‌پردازند. ابزارگرایی به عنوان رویکردی که عمل و کاربرد عملی نظریات را در نظر می‌گیرد، بر این باور است که هر نظریه‌ای باید با توجه به نتایج عملی‌اش ارزیابی شود. از سوی دیگر، نظریه‌های اخلاقی نیز به بررسی تأثیرات اخلاقی بر حقوق کیفری و تحلیل مبانی اخلاقی مربوط به جرم‌انگاری و مجازات می‌پردازند.

شناخت نظریه ابزارگرایی

برای شناخت نظریه ابزارگرایی، ابتدا لازم است که مفهوم لغوی و اصطلاحی آن مورد اشاره قرار گرفته و سپس انواع آن ذکر شود. در همین راستا، در این مبحث طی دو گفتار به شناخت نظریه ابزارگرایی می‌پردازیم. در گفتار اول، مفهوم این نظریه و در گفتار دوم، انواع آن مورد اشاره قرار می‌گیرد.

واژه‌شناسی تحقیق

ابزارگرایی معادل "instrumentalism" در زبان انگلیسی و "ذرائعیت" در زبان عربی است. ابزار یا "instrument" به معنای وسیله و سبب چیزی است. مقصود از اصطلاح «ابزارگرایی» در فلسفه جدید، فلسفه جان دیویی و حوزه فلسفه شیکاگو، یعنی فلسفه اصالت عمل است؛ به این معنا که هر نظریه‌ای، وسیله یا ابزار عمل است و فقط در صورتی که کاربرد عملی داشته باشد، مفید و ارزشمند است. علت ابزارگری، وسیله‌ای است که نتیجه‌اش را در عمل به وجود می‌آورد؛ مثل قلم که به کار نوشتن می‌آید و دست که وسیله اجرای اراده موجود عاقل است. منطق

ابزاری، منطقی است که احکام آن مبتنی بر تجربه باشد. به طور خلاصه، در فلسفه ابزارگرایی، فکر چیزی جز یک وسیله برای موفقیت در زندگی نیست (جمیل صلیبا، ۱۳۸۵، ص ۳۶۱). در واقع، می‌توان گفت که «ابزارگرایی» نظریه‌ای است که ایده‌ها را ابزار عمل می‌داند و کارآیی را سنجح حقیقت (کاپلستون، ۱۳۸۲، ص ۴۳۵). به عبارت دیگر، اینکه آیا وسیله‌ای که برای دستیابی به یک هدف از آن استفاده کرده‌ایم، وسیله درستی است یا خیر، بستگی به این دارد که آیا وسیله مزبور ما را به آن هدف مورد نظر رسانده است یا خیر. اگر وسیله مزبور ما را به هدف مورد نظر رساند، آن وسیله درست است و باید آن را نگه داشت؛ ولی اگر ما را به هدف مورد نظر نائل نسازد، در آن صورت اشتباه بوده و نباید دیگر از آن استفاده کرد.

«ابزارگرایی» به طور کلی نوعی رویکرد ضد واقع‌گرایانه نسبت به نظریه‌های علمی است. براساس آن، نظریه‌ها به عنوان وسایل یا ابزارهای محاسباتی تفسیر می‌شوند که صرفاً گذار از دسته‌ای از مشاهدات موجود را به مجموعه‌ای از مشاهدات پیش‌بینی شده تسهیل می‌کنند. بر همین اساس، نظریه‌ها نامزد صدق یا ارجاع نبوده و هیچ اهمیت هستی‌شناسانه‌ای ندارند. (Delaney 1995, p379) به عبارت دیگر، «ابزارگرایی» دیدگاهی درباره علم است که مطابق آن، نظریه‌ها را باید به عنوان ابزارهای مفیدی برای سازماندهی، طبقه‌بندی و پیش‌بینی پدیده‌های مشاهده‌پذیر در نظر گرفت. ارزش نقد نظریه‌های علمی به طور کامل با آنچه نظریه‌ها درباره جهان مشاهده‌پذیر می‌گویند بیان می‌شود. (Psillos 2007, p123)

از نظر ابزارگرایان، نظریه‌ها چیزی بیش از ابزارهایی برای ارائه منطقی پیش‌بینی‌های نظری نیستند. بر این اساس، نباید خود را با مسئله درست بودن یک نظریه درگیر نمود، بلکه مسئله اساسی مفید بودن نتایج یا پیش‌بینی‌هایی است که می‌توان منطقاً از یک نظریه یا فرضیه خاص استنتاج کرد. لذا اگر یک نظریه یا فرضیه به واسطه آزمون‌های تجربی گسترده تأیید شود، آنگاه می‌توان آن نظریه را به عنوان ابزاری مفید برای پیش‌بینی‌های موفق پذیرفت. در اینجا، مسئله اصلی درست و غلط بودن نظریه یا فرضیه نیست، بلکه پیدا کردن راه مناسب برای ارائه پیش‌بینی‌های دقیق و سودمند به صورت روشمند، هدف اصلی است. اگر نظریه را به منزله مجموعه‌ای از فرضیه‌های اساسی بپنداریم، قضاوت و ارزیابی آن باید برحسب توانایی پیش‌بینی رده مشخصی از پدیده‌ها باشد که نظریه مذکور قصد «توضیح» آن‌ها را دارد. تنها شواهد واقعی می‌تواند نشان دهد که یک نظریه «درست» یا «غلط» است. به عبارت بهتر، «احتساب» موقت آن به مثابه نظریه‌ای معتبر یا «ردشده» با توجه به شواهد یادشده، صورت می‌گیرد. تنها آزمون مناسب برای تعیین اعتبار یک فرضیه، مقایسه پیش‌بینی‌ها با تجربه عملی است. (Bird 1998, p125) یعنی اگر پیش‌بینی‌های صورت‌گرفته از یک نظریه یا فرضیه در عمل جامه عمل بپوشد، آن نظریه «درست» و «معتبر» خواهد بود.

به‌عنوان نمونه، می‌توان به جرم‌انگاری نگهداری تجهیزات دریافت ماهواره اشاره کرد؛ در اینجا، مسئله بر سر درست یا اشتباه بودن جرم‌انگاری این رفتار نیست، بلکه بر سر نتایج این جرم‌انگاری است و اینکه جرم‌انگاری چنین رفتاری توانسته است مانع استفاده از این وسیله شود یا خیر؟ به عبارتی، اثر بازدارندگی داشته است یا نه؟ و اگر نداشته، پس نباید بر جرم‌انگاری چنین رفتاری تأکید داشت.

از دیدگاه یک ابزارگرا، سؤال از درستی یک نظریه یک اشتباه مفهومی است. سؤال صحیح این است که آیا نظریه مورد نظر واجد کفایت تجربی است یا نه؛ یعنی کارایی آن نظریه، آیا در تجربه و عمل ثابت شده است یا نه. نظریه‌ای دارای کفایت تجربی است که پیش‌بینی‌های صحیح انجام دهد، به این معنا که همه پیامدهای مشاهده‌پذیر آن صادق باشند. تمثیل جعبه سیاه، تمثیل مناسبی برای ابزارگرایی است: نظریه همانند یک جعبه سیاه است. با توجه به شرایط زمینه‌ای مشاهده شده، اطلاعاتی را وارد جعبه می‌کنیم و جعبه نیز به نوبه خود پیش‌بینی‌هایی راجع به آنچه مشاهده خواهیم کرد ارائه می‌دهد. (چالمرز، ۱۳۹۲، صص ۱۷۴-۱۷۵)

انواع ابزارگرایی

ابزارگرایی دو صورت کاملاً متفاوت دارد که غالباً با همدیگر خلط می‌شوند. یک صورت که همان ابزارگرایی ماخ است، وجود واقعیت‌های تئوریکی و اشیای تئوریکی را از عالم پاک می‌کند. به عبارت دیگر، این نوع از ابزارگرایی معتقد است که اشیا و واقعیت‌های تئوریکی در خارج وجود ندارند؛ مثلاً چیزی به نام الکترون و یا پروتون و یا قانون انکسار نور وجود ندارد. این نوع ابزارگرایی، «ابزارگرایی حذفی» نام گرفته است؛ چون وجود واقعیت‌ها و اشیای تئوریکی را از صحنه عالم خارج پاک می‌کند و نظریه‌های علمی را صرفاً ساختارهایی ریاضی، نحوی و فاقد محتوای صدق و کذب‌بردار می‌داند. در مقابل، صورت دیگری از ابزارگرایی، «ابزارگرایی غیرحذفی» نام دارد و ادعا می‌کند که لازم نیست در پس پدیده‌های مشاهده‌پذیر، وجود اشیای تئوریکی را در نظر بگیریم و گمان کنیم که هدف علم توصیف آن‌هاست. تفاوت این دو نوع ابزارگرایی در این است که ابزارگرایی حذفی به عدم وجود اشیا و واقعیت‌های تئوریکی حکم می‌کند و ابزارگرایی غیرحذفی فرض وجود آن‌ها را غیرضروری می‌داند. (Psillos 1999, p17)

ابزارگرایی حذفی دیدگاهی نسبتاً افراطی است، و در مقابل، صورت غیرحذفی آن نسبتاً معتدل است.

در یک دسته‌بندی دیگر، ابزارگرایی را می‌توان به ابزارگرایی معناشناختی و نحوی تقسیم کرد. مطابق با ابزارگرایی نحوی، ادعاهای نظری نظریه‌ها باید به‌عنوان ساختارهای نحوی-ریاضی در نظر گرفته شوند که فاقد شرایط صدق هستند و بنابراین هیچ محتوای اظهاری ندارند.

خود ابزارگرایی نحوی به دو شکل مختلف وجود دارد: حذف‌گرا و غیرحذف‌گرا. نوع غیرحذف‌گرا که مرتبط با آراء دوهم است، بیان می‌کند که لازم نیست وجود واقعیتهای مشاهده‌ناپذیر را در پس پدیده‌ها فرض کنیم و علم برای آنکه کار خود را به نحو موفقی انجام دهد، نباید هدف خود را توصیف چنین واقعیت مشاهده‌ناپذیری قرار دهد. اما ابزارگرایی حذف‌گرا دیدگاه قوی‌تری را مطرح می‌کند و آن اینکه نظریه‌ها نباید درصدد بازنمایی چیزی عمیق‌تر از تجربه باشند، چراکه نهایتاً چیزی عمیق‌تر از تجربه، یعنی یک واقعیت مشاهده‌ناپذیر وجود ندارد که نظریه‌ها آن را بازنمایی کنند.

ابزارگرایی معناشناختی دیدگاهی است که می‌گوید گزاره‌های نظری به شرطی که به‌طور کامل قابل ترجمه به اظهاراتی باشند که فقط دارای واژه‌های مشاهده‌پذیر است، معنادار هستند. اگر گزاره‌های نظری به‌طور کامل قابل ترجمه باشند، در نهایت چیزی جز گزاره‌های مشاهده‌پذیر تغییر چهره داده نیستند و بنابراین به لحاظ هستی‌شناختی بی‌ضرر هستند؛ یعنی نباید آن‌ها را راجع به هستومندهای مشاهده‌ناپذیر در نظر گرفت و بنابراین هیچ التزامی به وجود آن‌ها وجود ندارد. مشکل اصلی ابزارگرایی نحوی در آن است که نمی‌تواند موفقیت تجربی نظریه‌های علمی، به‌ویژه وقتی که پیش‌بینی‌های بدیع انجام می‌دهند، را توضیح دهد. اگر نظریه‌ها نمی‌توانند حتی به‌طور تقریبی واقعیت مشاهده‌ناپذیر را توصیف کنند، پس چرا می‌توانند، چنانکه دوهم می‌گوید، "نقش پیامبران" را برای ما بازی کنند و از جهان مشاهده‌ناپذیر خبر آورند؟

مشکل اصلی ابزارگرایی معناشناختی در این است که نظریه‌ها، محتوای بیشتری از پیامدهای مشاهده‌پذیر خود دارند، به‌طوری که آنچه آن‌ها بیان می‌دارند، را نمی‌توان به‌طور کامل با آنچه نظریه‌ها فقط درباره پدیده‌های مشاهده‌پذیر می‌گویند، بیان کرد. امروزه بسیار واضح است که تلاش‌ها برای ترجمه واژگان نظری به واژگان مشاهده‌ای به‌طور کامل با شکست مواجه شده است.

همچنین می‌توان انواع ابزارگرایی را بر حسب قوت ادعاهای مطرح‌شده به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

۱. ابزارگرایی تقلیلی: گفتمان نظری صرفاً ابزاری برای سازماندهی یا طبقه‌بندی باورهای مربوط به تجربه مشاهده‌ای است و بنابراین معنای آن قابل تقلیل به هر پیامدی است که آن گفتمان با توجه به اوضاع امور مشاهده‌پذیر دارد.

۲. ابزارگرایی نحوی: گفتمان نظری فاقد هرگونه معنا، محتوای معناشناختی، یا قدرت اظهاری فراتر از آنکه بتواند مجوزی فراهم آورد که برخی اوضاع مشاهده‌پذیر را از دیگر اوضاع مشاهده‌پذیر استنتاج کنیم، است.

۳. ابزارگرایی حذفی: حتی اگر گفتمان نظری معنادار و غیرقابل تقلیل باشد، با این حال

به طور کامل قابل حذف از علم است.

۴. ابزارگرایی معرفتی: حتی اگر گفتمان نظری درباره جهان طبیعی قابل تقلیل نباشد و بی معنا و حتی قابل حذف نباشد، با این حال نباید به این ادعاهای نظری باور داشت.

پیشگامان ابزارگرایی

یافتن حقیقت یکی از آرزوهای دیرینه بشر بوده است. اینکه اصولاً حقیقتی وجود دارد، شاید به قول دکارت، یکی از ایده های فطری هر انسانی بوده باشد؛ اما شرایط زمان و مکان و طبع جستجوگر، تأثیر مستقیمی بر تلقی انسان از حقیقت و راه یافتن آن داشته است. واژه «ابزارگرایی» ابتدا توسط جان دیویی، فیلسوف عمل گرای آمریکایی، برای توصیف رویکردی بسیار عمل گرایانه نسبت به ایده ها به کار رفت.

۱. رنه دکارت (Rene Decartes)، فیلسوف، ریاضیدان و فیزیکدان بزرگ عصر رنسانس، در ۳۱ مارس ۱۵۹۶ میلادی در شهرک لاهه از ایالت تورن فرانسه متولد شد. او در سیزده ماهگی مادرش را از دست داد و با پدرش که قاضی و مستشار پارلمان انگلستان بود، زندگی می کرد. در سن ده سالگی وارد مدرسه لافلش شد. این مدرسه را فرقه ای از مسیحیان به نام ژزوئیت ها یا یسوعیان تأسیس کرده بودند و در آن، علوم جدید همراه با تعالیم مسیحیت تدریس می شد. دکارت طی هشت سال تحصیل در این مدرسه، ادبیات، منطق، اخلاق، ریاضیات و مابعدالطبیعه را فرا گرفت. او در سال ۱۶۱۱ میلادی در یک جلسه سخنرانی تحت عنوان «اکتشاف چند سیاره سرگردان در اطراف مشتری»، از اکتشافات گالیله اطلاع حاصل کرد. این سخنرانی تأثیر فراوانی بر روح او به جا گذاشت. پس از اتمام دوره و خروج از لافلش، مدتی به تحصیل علم حقوق و پزشکی مشغول شد، اما در نهایت تصمیم گرفت به جهانگردی بپردازد و دانشی را که برای زندگی سودمند است، بیاموزد. به همین منظور، مدتی به خدمت ارتش هلند درآمد. دکارت از جمله بنیان گذاران فلسفه جدید محسوب می شود؛ فلسفه ای که بعد از دوران تولد مجدد (رنسانس) شکل گرفت. او اولین فیلسوف بزرگ پس از قرون وسطی است که به همراه فیلسوفانی نظیر اسپینوزا و گوتفرید لایب نیتز به مکتب اصالت عقل تعلق دارد؛ مکتبی که عقیده داشت: «به آنچه که حواس انسان ارائه می دهند نمی توان اطمینان کامل داشت، بلکه تنها از راه عقل است که شناخت حقیقی و یقین آور صورت می گیرد».

۲. جان دیویی (John Dewey) (۱۸۵۹-۱۹۵۲) یک فیلسوف، روان شناس و اصلاح گر آموزشی آمریکایی بود که به عنوان یکی از بنیان گذاران فلسفه پراگماتیسم و نظریه آموزش پیشرفته شناخته می شود. دیویی معتقد بود که آموزش و یادگیری باید به عنوان یک فرآیند فعال و اجتماعی تلقی شود و نه صرفاً انتقال اطلاعات. او باور داشت که ایده ها و نظریه ها باید از طریق

تجربه و آزمایش مورد بررسی قرار گیرند و آموزش باید به دانش‌آموزان کمک کند تا مهارت‌های تفکر انتقادی و حل مسئله را توسعه دهند.

شکل‌گیری ابزارگرایی

مفاهیم به طور کلی معرفی شدند، اما به لحاظ تاریخی، بلازمین و بارکلی بدون اینکه از واژه «ابزارگرایی» استفاده کنند، در زمره مدافعان این دیدگاه بوده‌اند. برخی کشیشان آگاه که به محاکمه گالیه می‌پرداختند و به سادگی نظریه او را از لحاظ محاسباتی دریافت کرده بودند، و در مقابل دیدگاه گالیه را در تعارض با دیدگاه کلیسا درباره خورشید و زمین می‌دیدند، سعی کردند با توسل به ابزارگرایی گالیه را از مجازات برهانند و چنین وانمود کنند که نظریه گالیه تنها ابزار مناسبی برای پیش‌بینی حرکت سیارات است و ادعایی درباره حقیقت‌نمایی ندارد. (Rosenberg 2005, p95)

در این میحث، ضمن آشنایی با زمینه‌های شکل‌گیری نظریه ابزارگرایی در گفتار اول، به بررسی آراء و اندیشه پیشگامان این نظریه در گفتار دوم خواهیم پرداخت.

بسترهای شکل‌گیری بحث

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، زمانی که بشر در زمینه علوم جدید به پیشرفت‌های شگرفی دست یافته بود، فیلسوفان بر سر دو گونه کاملاً متضاد از حقیقت با یکدیگر در ستیز بودند: عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی. عقل‌گرایان حقیقت را امری مطلق و بسیار متعالی با ویژگی «تغییرناپذیری» جلوه می‌دادند؛ در حالی که تجربه‌گرایان بر حقایق محسوس و دستیافتنی تأکید می‌کردند. هر گروه نیز دیگری را به نادانی متهم می‌نمود. در این میان، مردم فقط نظاره‌گر بودند، بدون اینکه بتوانند از هیچ‌یک به طور کامل دفاع کنند؛ چرا که آن‌ها با قلبی تجریدی اما معارفی تجربی سروکار داشتند، لذا همیشه سردرگم این صحرای بینش‌ناپذیر بودند و نمی‌توانستند به هیچ‌یک از نشانه‌های موجود تمسک جویند، زیرا هر کدام را دارای بخش‌های کاملاً مخالف با شهادهای شخصی‌شان می‌یافتند (آژدوکیویچ، ۱۳۵۶، صص ۵۵-۸۳).

در واقع می‌توان گفت که اواخر قرن نوزدهم، اروپا و آمریکا صحنه نبرد میان دو مکتب بزرگ فلسفی یعنی تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان بود؛ دو گرایش فکری که شاید هیچ‌کدام نتوانستند خواسته‌های بشر آن روز را به طور کامل پاسخگو باشند، زیرا همگان را در برزخ اعتقاد به «مطلق فهم‌گریز» و «مطلق بی‌خدایی» گرفتار کرده بودند، در حالی که فیلسوفان و نظریه‌پردازانشان حاضر به دست کشیدن از عقاید خود و یا حتی جرح و تعدیل آن‌ها نبودند. به همین علت، برخی از فلاسفه آمریکایی کوشیدند با ترکیب عقل و تجربه و نیز فکر و عمل، به راهکاری دست یابند که همگان را از این سرگستگی ناخوشایند نجات دهند. اینجا بود که پراگماتیسم یا همان اصالت

عمل سودمند ظاهر شد (بیات و دیگران، ۱۳۸۱، صص ۳۷۹-۳۸۸).

از میان مکتب های غربی مربوط به قرن بیستم، می توان به سه مکتب مهم فلسفی و ایدئولوژیک داروینیسیم، پراگماتیسم و انسان گرایی آمریکایی اشاره نمود که سهم عمده ای در توسعه فرهنگ غربی داشتند. رهبران مکتب های مذکور، از مکتب تحول انواع داروین بهره بردند. پیدایش داروینیسیم، روشنفکران دینی غرب، به ویژه ویلیام جیمز و جان دیویی را برانگیخت تا در مقابل آموزه های کلیسا و نیز در باب سرشت انسانی موضع بگیرند. بنابراین، نظریه داروین، زمینه ساز پیدایش مکتب عمل گرایی و انسان مداری و سایر تحولات فکری - فلسفی غرب بود که آثار آن در ساختار حیاتی جامعه مدنی غرب پدیدار شد (رهنما، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۹).

تقریباً همه فیلسوفان بر این توافق نظر دارند که دیوید هیوم بزرگ ترین فیلسوف تاریخ بریتانیا و نماینده برجسته مکتب تجربه گرایی بوده است. هیوم اولین کسی بود که تهمت الحاد را پذیرفت. پیش از او، فیلسوفان بسیاری از ادیان مختلف، از جمله سقراط از یونان باستان، اسپینوزا از یهودیت، و جوردانو برونو از مسیحیت، به الحاد متهم شده بودند که البته همه آن ها الحاد را رد کردند. حتی کانت نیز باب متافیزیک را بسته اعلام کرد و به نظر می رسید که زمان آن رسیده بود که فیلسوفان و اندیشه های فلسفی، توجه خود را از آسمان به زمین معطوف کنند و به این ترتیب، انسان و مسائل آن محور قرار گرفت. اصحاب اصالت عمل (پراگماتیسم) دریافتند که روش و نظریه شان در حل مسائل عقلانی و پیشبرد ترقی انسان سودمند است (های دگر، ۱۳۷۱، ص. ۵۱).

اصالت عمل، روشی برای حل یا ارزیابی مسائل عقلانی است و همچنین نظریه ای است درباره انواع شناسایی هایی که ما قابلیت تحصیل و کسب آن ها را داریم. به عبارت دیگر، می توان گفت که عمل گرایی به عنوان روشی فلسفی، در مواجهه با مسائل و مشکلات عقلانی پیش آمده در عرصه تفکر فلسفی، با سنجش ارزش این مسائل و با دیدی نقادانه می کوشد این مسائل را حل کند و البته همواره با سلاح ارزش گذاری خود می تواند مسئله ای عقلانی را فاقد ارزش بداند و آن را کنار بگذارد؛ چنانکه درباره بسیاری از مسائل متافیزیکی از چنین برچسبی استفاده کرده و آن ها را فاقد هر گونه ارزش فلسفی دانسته است.

هیوم اولین فیلسوف در تاریخ بشر بود که وقتی به الحاد متهم شد، گفت: "باید بگویم که کفر را می پذیرم." او کسی بود که تأثیر زیادی بر کانت گذاشت. جمله معروف کانت این است که: "هیوم مرا از خواب جزم اندیشم بیدار کرد" (ویل دورانت، ۱۳۶۹، ص. ۱۸۱).

اصالت عمل، به فلسفه ای نسبت داده می شود که به شیلر، فیلسوف آلمانی الاصل، برمی گردد. در سال ۱۹۲۹ میلادی، شیلر مقاله ای تحت عنوان «پراگماتیسم» نوشت و این مفهوم را مترادف با «انسان گرایی» یا «اصالت بشر» دانست. او نوشته است: «من خود حیرت زده شدم که پی بردم

مدتی طولانی، بدون اینکه خود بدانم، پراگماتیست بوده‌ام و طرفداری من از موضعی کاملاً مشابه در ۱۸۹۲ میلادی فقط نام پراگماتیسم را کم داشته است» (بسطامی، ۱۳۸۹، ص. ۵۹). در هر حال، آنچه مسلم است، فلسفه عمل‌گرایی عمدتاً با پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی رشد و گسترش یافت و به صورت سیستم فکری جهانی درآمد. این تکرار تاریخ بود، تکرار انقلاب فلسفی سوفیست‌ها و سقراط و سنت‌شکنی آنان. نخستین بار سوفیست‌ها و بعد از آن سقراط با ماتریالیسم انتزاعی طبیعت‌گرایان پیش از سقراط به نزاع برخاستند. سوفیست‌ها انسان را معیار همه چیز می‌دانستند؛ معیار هستی چیزهایی که هستند و معیار نیستی چیزهایی که نیستند؛ بدین ترتیب تغییر جهتی بزرگ در تاریخ فلسفه روی داد؛ تغییر جهتی از شیء و عین، به عنوان متعلق شناسایی، به فاعل شناسایی، به عنوان متعلق و موضوع شناسایی. نقطه‌ای که هگل آن را آغاز خودآگاهی روح در تاریخ دانسته است (همان، ص. ۶۱).

اصالت عمل، به نوعی تکرار انقلاب فلسفی بود که در قرن نوزدهم در آمریکا رخ داد و واقعاً نوعی انقلاب به شمار می‌رود. این انقلاب فلسفی تنها در روش فلسفی نبود، بلکه شامل جنبش‌های مهم فلسفی دیگر مانند اگزیستانسیالیسم و فلسفه تحلیلی نیز بود. اگزیستانسیالیسم (Existentialism)، اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اطلاق می‌شود که معتقدند اندیشیدن فلسفی باید با موضوع انسان آغاز شود، نه صرفاً با موضوعات انتزاعی. در اگزیستانسیالیسم، نقطه آغاز فرد به وسیله آنچه «نگرش به هستی» یا احساس عدم تعلق و گم‌گشتی در مواجهه با دنیای به ظاهر بی‌معنی و پوچ خوانده می‌شود، مشخص می‌گردد. اگزیستانسیالیسم از واژه «اگزیستانس» به معنای وجود گرفته شده است. پس از جنگ جهانی دوم، جریانی جدید به نام اگزیستانسیالیسم ادبی به راه افتاد که نمایندگان آن شامل سیمون دوبوار، ژان پل سارتر، آلبر کامو و بوری ویان بودند. فیلسوفان اگزیستانسیالیست به بررسی تفاوت بین وجود یا بودن انسان و سایر اشکال هستی می‌پردازند و تلاش می‌کنند تفاوت‌های میان این دو را نشان دهند (منبع: ویکی‌پدیا). فلسفه تحلیلی (Analytical Philosophy) که غالباً به فلسفه تحلیلی منطقی نیز شناخته می‌شود، به تحلیل دقیق مفهوم‌ها و واژه‌ها تمرکز دارد و نمایندگان برجسته آن شامل برتراند راسل و جی.ای. مور هستند. این جنبش به تحلیل و بررسی مسائل فلسفی از طریق زبان و منطق می‌پردازد و معتقد است که بسیاری از مشکلات فلسفی ناشی از سوء تفاهم‌های زبانی است. ویتگنشتاین، از جمله فیلسوفان برجسته این جریان، معتقد بود که وظیفه اصلی فلسفه تجزیه و تحلیل مفاهیم است و بسیاری از مشکلات فلسفی ناشی از کاربرد نادرست زبان است (شعاریزاد، ۱۳۷۱، ص. ۱۵۱). در مجموع، فلسفه‌های معاصر مانند اگزیستانسیالیسم و فلسفه تحلیلی، هر کدام به نوبه خود سهم عمده‌ای در تحول فلسفه معاصر داشته و به توضیح و تحلیل مسائل فلسفی به روش‌های

مختلف پرداخته‌اند.

در طول زمان، مفهوم اصالت عمل تغییرات زیادی کرده است. در حال حاضر، اصالت عمل به عنوان یک فلسفه واحد و منسجم شناخته نمی‌شود و دیگر به صورت یک نظام سیستماتیک به حساب نمی‌آید. این تغییر در معنا به وضوح در نوشته‌های تربیتی چارلز سندرز پیرس که به شدت بر جنبه‌های عقلی و نظری آموزش تأکید می‌کرد، مشهود است. به طور کلی، هر نظریه و فلسفه‌ای تحت تأثیر وضعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی جامعه‌ای که در آن شکل گرفته و توسعه یافته است، قرار دارد. فلسفه ابزارگرایی (Instrumentalism) نیز از این قاعده مستثنی نیست. ابزارگرایی، که به نوعی به اصالت عمل مرتبط است، به عنوان یک فلسفه اومانیتیسی شناخته می‌شود. این فلسفه تأکید می‌کند که ابزارهایی که برای حل مسائل به کار می‌روند، باید به طور عملی و کارآمد باشند. جان دیویی، از جمله پیشگامان این فلسفه، ابزارگرایی را همان عملگرایی می‌داند. چارلز سندرز پیرس (۱۸۳۹-۱۹۱۴) که در ۱۵ سپتامبر ۱۸۳۹ در کمبریج، ماساچوست، آمریکا متولد شد، یکی از مهم‌ترین پیشگامان اصالت عمل و پراگماتیسم بود. او در ابتدا در دانشگاه هاروارد در رشته شیمی تحصیل کرد و در سال ۱۸۶۳ فارغ‌التحصیل شد. پیرس به دلیل تحصیلات فلسفی و نظریاتی که ارائه داد، به شهرت رسید. او اصطلاح «پراگماتیسم» را برای اولین بار در مقاله‌ای با عنوان "چگونه می‌توان اندیشه‌های خود را روشن ساخت" در سال ۱۸۷۸ معرفی کرد. پیرس معتقد بود که برای فهم درست یک اندیشه، لازم است به تعیین رفتارهایی که این اندیشه را بر می‌انگیزد توجه کنیم. او به کار بردن اصطلاح "اصالت عمل" را به عنوان روشی برای حل و ارزیابی مسائل عقلی معرفی کرد و هدف آن را خلاص شدن از مشکلات متافیزیکی دور از واقعیت‌های معرفت‌عامیانه دانست. پیرس تأثیر زیادی از اندیشه‌های ایمانوئل کانت و فیلسوفان اسکاتلندی طرفدار فلسفه فهم متعارف گرفت و تلاش کرد تا به کمک تجربه‌های مشترک به مبنای مطمئنی در اندیشه دست یابد. پیرس در فلسفه خود به دنبال یک نقطه اتکاپذیر در اندیشه بود، که از نظر او، این نقطه اتقاء، تجربه‌های مشترک آزموده شده بود. او به دنبال مفاهیمی بود که با آزمایش‌ها و تجربیات عملی قابل توصیف باشند و معتقد بود که مفاهیم متافیزیکی فاقد معنا هستند و باید مورد تردید قرار گیرند.

فلسفه تحلیلی، دیگر جنبش مهم فلسفی، به بررسی دقیق مفاهیم، مدعیات و پیش‌فرض‌های فلسفی می‌پردازد و معتقد است که بسیاری از مشکلات فلسفی ناشی از سوء تفاهم‌های زبانی است. این فلسفه به ویژه تحت تأثیر ویتگنشتاین قرار داشته و بر تحلیل و وضوح مفاهیم تأکید دارد.

عمل‌گرایی کلاسیک آمریکایی به گروهی از فلاسفه اطلاق می‌شود که از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم ظهور کردند و تأثیر زیادی در دوره‌ای به نام «عصر پیشرفت» (۱۸۹۱-

۱۹۱۵) داشتند. این فلاسفه، نظیر جان دیویی، ویلیام جیمز، و جین آدامز، تأکید زیادی بر تعامل نظریه و عمل داشتند و فلسفه را به محیط اجتماعی و سیاسی پیوند می‌زدند.

عمل‌گرایی آمریکایی به عنوان یک نقد بر فلسفه‌های کلان‌محور و رویکردهای غیرعملی شناخته می‌شود. این فلسفه به دنبال ایجاد پیوند بین نظریه و عمل و توجه به مشکلات واقعی زندگی روزمره است. از دیدگاه عمل‌گرایان، حقیقت یا واقعیت به صورت آماده و از پیش موجود در جهان واقعی وجود ندارد؛ بلکه در جریان فعالیت‌های ما در جهان به طور فعال ساخته و پرداخته می‌شود.

پایه‌گذار این فلسفه معتقدند که انسان‌ها دانش و معرفت خود را بر اساس سودمندی و کاربرد عملی آن به کار می‌برند. به عبارت دیگر، دانش، علم، اخلاق، فلسفه و آموزه‌های دینی و زیبایی‌شناسی بر اساس نیازهای تاریخی و اجتماعی قابل تغییر و اصلاح هستند. اگر دانش نتواند در بهبود زندگی مؤثر واقع شود، مستحق بازنگری و تغییر است.

فلاسفه عمل‌گرا، اعم از متقدم و معاصر، ایده «کشف حقیقت مطلق» را چه از طریق تحلیل منطقی و چه از طریق کشف و شهود مردود می‌دانند و به جای آن، بر دانش به دست آمده از طریق تجربیات زیسته و عملی تأکید می‌کنند. این فلسفه به دلیل تأکید بر تجربه‌های متنوع در زندگی روزمره، به تکثرگرایی در عینیت و ذهنیت، و به ارزش‌ها و منزلت‌ها اهمیت زیادی می‌دهد.

در اندیشه‌های چارلز سندرز پیرس، یکی از پیشگامان عمل‌گرایی، تأکید بر عینیت و کارایی حقیقت است. از نظر او، یک اندیشه زمانی درست محسوب می‌شود که کارایی داشته باشد و از نظر اجتماعی مفید باشد. پیرس عمل‌گرایی را به عنوان یک روش تأملی معرفی کرد که هدف آن روشن کردن تصورات است و به جای جهان‌بینی، به روش‌شناسی مربوط می‌شود. او معیار ارزیابی هر عقیده را معناداری، قابلیت آزمایش و توافق پژوهشگران می‌داند. با این حال، آنچه پس از او از اندیشه‌هایش برداشت شد، تفاوت‌هایی با دیدگاه‌های اولیه او داشت.

ویلیام جیمز، فیلسوف و روان‌شناس آمریکایی، یکی از بنیان‌گذاران مهم مکتب عمل‌گرایی بود. فلسفه عمل‌گرایی جیمز به دلیل تأکید بر کاربرد عملی نظریات و تأثیرات آن‌ها بر زندگی واقعی، به طور خاص مورد توجه قرار گرفته است. او با رویکردی عملی به جستجوی حقیقت پرداخت و به بررسی این نکته پرداخت که چگونه نظریات و اعتقادات می‌توانند در شرایط واقعی مؤثر و سازگار باشند.

عمل‌گرایی جیمز

۱. نظریه عمل‌گرایی: جیمز به دنبال کشف حقیقت به جای صرفاً بیان مفاهیم و اثبات معانی بود. او عمل‌گرایی را به عنوان یک روش برای آزمایش مفاهیم و نظریات به کار برد تا مشخص کند که آیا این نظریات در عمل مؤثر هستند یا خیر.

۲. نسبیّت و تساهل دینی: جیمز به نسبیّت اعتقادات و تساهل دینی تأکید داشت. او معتقد بود که باورها و اعتقادات باید به گونه‌ای باشند که در هر شرایطی نسبتاً مفید و سازگار باشند. در این زمینه، جیمز با تکیه بر تجربیات فردی و روان‌شناختی، معرفت دینی را به سطح تجربه شخصی تقلیل داد.

۳. ابزار و کارایی: از دیدگاه جیمز، یک نظریه صحیح آن است که به ما کمک کند تا روابط رضایت‌بخشی با دیگر اجزای تجربه خود برقرار کنیم و در زندگی موفق باشیم. او نظریات را به عنوان ابزارهایی برای بهبود زندگی انسان‌ها می‌دید و تأکید داشت که این نظریات باید بتوانند به طور مؤثر مشکلات و مسائل واقعی را حل کنند.

۴. تجربه دینی: جیمز در آثار خود به بررسی تجربه‌های دینی پرداخت و معتقد بود که وجود خدا از نظر عملی می‌تواند به انسان آرامش روانی و توانایی مقابله با مشکلات زندگی را بدهد. او به تجربه‌های دینی به عنوان ابزاری برای مقابله با دشواری‌های زندگی و ایجاد آرامش نگاه می‌کرد.

به طور کلی، جیمز عمل‌گرایی را به عنوان روشی برای فهم و ارزیابی نظریات به کار می‌برد که با تأکید بر کاربرد عملی و تأثیرات واقعی آن‌ها در زندگی روزمره انسان‌ها، به بررسی مفاهیم فلسفی می‌پرداخت.

ویلیام جیمز، با تأکید بر سودمندی و کاربرد عملی نظریات، نظرات جالبی درباره مفهوم حقیقت و روش‌های ارزیابی آن ارائه داده است. در فلسفه عمل‌گرایی او، سودمندی عملی نظریات و تصورات اهمیت زیادی دارد.

برداشت جیمز از سودمندی و حقیقت

۱. سودمندی به عنوان معیار صدق: جیمز معتقد است که سودمندی عملی نظریات و تصورات، معیاری برای سنجش حقیقت است. از نظر او، حقیقت تنها زمانی معتبر است که بتواند در عمل مفید و مؤثر واقع شود. به عبارت دیگر، تصورات و نظریات باید در زندگی واقعی نتیجه‌بخش و سازگار باشند تا به عنوان حقیقت شناخته شوند.

۲. توافق ذهنی و عینی: جیمز معتقد است که تصورات باید با واقعیت‌های عینی و ذهنی هم‌ساز باشند تا از نظر او سودمند و صحیح تلقی شوند. این توافق شامل جنبه‌های ذهنی و عینی

است که به بهبود و سازگاری تجربیات فردی و اجتماعی کمک می‌کند.

۳. تحول‌پذیری حقیقت: از دیدگاه جیمز، حقیقت یک امر ثابت و تغییرناپذیر نیست. بلکه، حقیقت به مرور زمان و با توجه به تجربیات و نیازهای جدید، تغییر می‌کند و به تکامل می‌رسد. به این ترتیب، نظریات و تصورات می‌توانند به مرور زمان بهبود یابند و به تطابق بیشتری با واقعیت‌ها برسند.

۴. ابزارگرایی به جای مطلق‌گرایی: جیمز به جای جستجوی حقیقت مطلق و نهایی، بر این تأکید دارد که نظریات باید به عنوان ابزارهایی برای بهبود زندگی و حل مسائل مورد استفاده قرار گیرند. حقیقت برای او وسیله‌ای است که به تحقق اهداف عملی و سودمند کمک می‌کند، نه یک مقصد نهایی.

۵. پویایی و پیشرفت: جیمز باور دارد که هیچ وقت نمی‌توان به یک حقیقت نهایی و کامل دست یافت. حقیقت همیشه در حال تغییر و پیشرفت است و باید به صورت مداوم مورد بازبینی و اصلاح قرار گیرد. به همین دلیل، او معتقد است که هیچ‌گاه به اوج حقیقت دست نمی‌یابیم و همیشه در جستجوی حقیقت بهتر و بیشتر خواهیم بود.

آثار و تبعات

- انعطاف‌پذیری نظریات: نظریات و اعتقادات به‌طور مداوم مورد ارزیابی و تغییر قرار می‌گیرند تا با تغییرات و نیازهای جدید سازگار شوند.

- تأکید بر کاربرد عملی: نظریات باید در عمل مفید و نتیجه‌بخش باشند تا به عنوان حقیقت معتبر شناخته شوند.

- پویایی شناختی: شناخت و حقیقت به صورت پویا و در حال تغییر در نظر گرفته می‌شوند و به همین دلیل هیچ‌گاه به قطعیت نخواهند رسید.

به طور کلی، فلسفه جیمز بر این نکته تأکید دارد که حقیقت و دانش باید کاربردی و مفید باشند و در عمل به زندگی انسان‌ها کمک کنند. این دیدگاه به‌ویژه در زمینه‌های فلسفه، روان‌شناسی و دین تأثیرگذار بوده و به تأملات عمیق‌تری در مورد ماهیت حقیقت و سودمندی نظریات منجر شده است.

در ادامه بحث درباره عمل‌گرایی، به بررسی نظرات جان دیویی و بررسی انتقادات به عمل‌گرایی از جمله نقدهایی که به فلسفه ویلیام جیمز وارد شده، می‌پردازیم.

جان دیویی و فلسفه عمل‌گرایی

جان دیویی، یکی از پیشگامان مهم فلسفه عمل‌گرایی، به‌ویژه در حوزه‌های آموزشی و اجتماعی، تأثیر عمیقی بر تفکر فلسفی و عملی گذاشت. دیویی فلسفه خود را به عنوان راهی برای درک و تغییر جهان معرفی کرد و بر کاربرد عملی نظریات تأکید داشت.

۱. اصالت عمل و تصدیق‌پذیری

دیویی معتقد بود که نظریات و باورها باید به طور مداوم مورد ارزیابی قرار گیرند تا مشخص شود که آیا در شرایط مختلف مؤثر و مفید هستند یا خیر. به عبارت دیگر، تصدیق‌پذیری نظریات به اثربخشی و کاربرد عملی آن‌ها بستگی دارد و نه به صحت مطلق آن‌ها.

۲. تأثیر داروین و تحولات اجتماعی

دیویی تحت تأثیر نظریات داروین، تغییرات علمی و اجتماعی را به عنوان عوامل مؤثر در تحول فلسفه و تفکر بشر در نظر می‌گرفت. او باور داشت که تحولات تاریخی و اجتماعی بر شکل‌گیری و تطور فلسفه و نظریات انسانی تأثیر دارند.

۳. ابزارگرایی و جهان‌نگری

از دیدگاه دیویی، فلسفه و نظریات ابزاری برای تطابق با جهان و تغییر آن هستند. او دموکراسی و دیگر نهادهای اجتماعی را ابزارهایی برای رسیدن به اهداف انسانی و بهبود شرایط اجتماعی می‌دانست. بنابراین، نظریات باید از جنبه‌های کاربردی و عملی ارزیابی شوند.

۴. شناخت و تفکر

دیویی به فرآیند شناخت به عنوان ابزاری برای تطابق با جهان و تغییر آن توجه داشت. او فرآیند تفکر را شامل شناسایی مشکلات، تعیین روش‌های احتمالی، پیش‌بینی نتایج، و انتخاب بهترین روش برای عمل می‌دانست.

۵. جهان نامطمئن و بی‌ثبات

دیویی جهان را به عنوان صحنه‌ای از خطرات و تغییرات نامطمئن توصیف می‌کرد. او بر این باور بود که فلسفه باید به تضادها و ناپایداری‌های محسوس در جهان توجه کند و به دنبال روش‌های مؤثری برای مقابله با این مشکلات باشد.

نقدها به فلسفه عمل‌گرایی

۱. تفاوت میان باور و واقعیت

نقدهایی به فلسفه جیمز اشاره دارند که باور به حقیقت و واقعیت باید از هم تفکیک شود. به‌ویژه، این نکته مطرح می‌شود که نمی‌توان یک نظریه را به‌طور همزمان درست و نادرست دانست. حقیقت باید مستقل از باورهای شخصی بررسی شود و باورها نمی‌توانند واقعیت‌ها را تغییر دهند.

۲. تناقض در باورها

انتقاد دیگر به جیمز و عمل‌گرایی این است که نمی‌توان به‌طور هم‌زمان به درستی و نادرستی یک باور معتقد بود. این نگرش به معنای تغییر مداوم در ارزیابی حقیقت و ناپایداری آن در طول زمان است که می‌تواند به تناقضات جدی منجر شود. به‌طور کلی، فلسفه جان دیویی و انتقادات به فلسفه عمل‌گرایی به‌ویژه در مورد نحوه ارزیابی و تطبیق نظریات با واقعیت‌ها و کاربرد عملی آن‌ها، مباحثی پیچیده و جالبی را مطرح می‌کند.

فلسفه جان دیویی و مفهوم تجربه

جان دیویی به‌ویژه به مفهوم "تجربه" توجه زیادی داشت که در آثار مهمش، از جمله "تجربه و طبیعت"، "هنر به مثابه تجربه"، و "تجربه و تعلیم و تربیت"، به‌طور برجسته‌ای به کار رفته است. در فلسفه دیویی، تجربه از دو جنبه اصلی، آزمودن و احساس کردن، برخوردار است و این دو جنبه به‌عنوان ارکان اصلی روش تجربی شناخته می‌شوند. (Dewey 1995, p150)

۱. تجربه و عدم قطعیت

- دیویی تجربه را به‌عنوان فرآیندی پویا و در حال تغییر می‌بیند که هرگز به حقایق و ارزش‌های قطعی منتهی نمی‌شود. به همین دلیل، انسان ناگزیر است که تجربه خود را به‌طور مداوم در پرتو تجربیات جدید تجدید کند. این به معنای آن است که نظریات باید در پرتو زندگی واقعی و نیازهای اجتماعی جاری مورد ارزیابی قرار گیرند، به‌جای آنکه در ساختارهای کلی و غیرقابل تغییر باقی بمانند. (Mcdermott 1973, p78)

۲. روش علمی و هدف تفکر

دیویی روش علمی را به‌عنوان وسیله‌ای برای خروج از دایره تفکر و ورود به مرحله عمل می‌بیند. او معتقد است که تفکر تنها زمانی درست است که به حل مشکلات و مسائل منتهی شود و هدف از تفکر، ایجاد سازگاری میان موجود زنده و محیط او است. (Talisso 2005, p63) در این راستا، تمام مفاهیم و نظریات باید به‌عنوان ابزارهایی برای بهبود شرایط زندگی مورد

استفاده قرار گیرند.

فلسفه ریچارد رورتی

ریچارد رورتی، فیلسوف آمریکایی و یکی از مهم‌ترین نئوپراگماتیست‌ها، نقدهایی به فلسفه عمل‌گرایی سنتی و پراگماتیسم ارائه داد. نظرات او در آثار مختلف، از جمله "چرخش زبانی" (۱۹۶۷) و "فلسفه و آینه طبیعت"، تأثیرپذیر از فلسفه زبان و پراگماتیسم بود.

۱. نظریه پراگماتیستی و حقیقت

- رورتی معتقد بود که حقیقت به‌طور عمده به کارایی و مفید بودن آن در عمل بستگی دارد. او بر این باور بود که نمی‌توان مرز قاطعی بین علوم طبیعی و اجتماعی، فلسفه و ادبیات قائل شد. به عبارت دیگر، همه حوزه‌های فرهنگی اجزای یک تلاش واحد برای بهبود زندگی هستند و از این رو، شکافی میان نظریه و عمل وجود ندارد. (Rorty 2002)

۲. پراگماتیسم و انتقاد از نسبی‌گرایی

با وجود اینکه برخی رورتی را به دلیل گرایش‌های نسبی‌گرایانه‌اش به پسامدرن‌گرایی نسبت می‌دهند، او این عنوان را نمی‌پذیرفت و آن را بی‌معنا می‌دانست. به‌طور کلی، رورتی فلسفه را به‌عنوان ابزاری برای حل مسائل عملی و اجتماعی می‌دید و به نقد و بازبینی مداوم آن‌ها تأکید می‌کرد.

ریچارد رورتی و جان دیویی، هر دو، به تداوم تجربه و کاربرد عملی نظریات اهمیت می‌دادند، اما رورتی تأکید بیشتری بر کاربرد نظریات در زندگی اجتماعی و فرهنگی داشت و دیویی بر روش علمی و تأثیر آن بر سازگاری با محیط. این تفاوت‌ها نشان‌دهنده تحول در فلسفه پراگماتیسم و چگونگی تعامل آن با مسائل اجتماعی و علمی است.

رورتی با انتقاد از فلسفه‌های متافیزیکی و جستجوی حقیقت مطلق، بر اهمیت زبان و تاریخ در شکل‌دهی به فهم ما از واقعیت تأکید می‌کند. او معتقد است که حقیقت و معرفت انسان‌ها در بستر زبان و تعاملات تاریخی شکل می‌گیرد و هیچ‌گونه دسترسی مستقیم به واقعیت «چنان‌که هست» وجود ندارد. از این رو، فلسفه و نظریات علمی باید در خدمت بهبود زندگی و همکارانه بودن با دیگران باشند، به جای جستجوی معرفتی نهایی و ثابت. این دیدگاه رورتی، تحولاتی در فلسفه معاصر به‌ویژه در حوزه‌های زبان‌شناسی و نئوپراگماتیسم به وجود آورده است.

به نظر رورتی، سنت فلسفی قرن بیستم به حالت دفاعی درآمده است. او بر این باور است که بسیاری از فلاسفه در جهان انگلیسی‌زبان، به دلیل ناتوانی در ارائه شواهد و قرائنی که بتوانند صحت یا نادرستی دیدگاه‌هایشان را تأیید یا رد کنند، به نوعی نومیدی و سرخوردگی دچار شده‌اند. رورتی معتقد است که این شرایط نشان‌دهنده آغاز دورانی جدید در تاریخ فلسفه است،

دورانی که به اصطلاح «پسافلسفی» نامیده می‌شود و ممکن است به مفهوم سنتی فیلسوف (که رورتی آن را معادل با متافیزیک می‌داند) پایان دهد.

از زمان افلاطون و ارسطو، فلاسفه به بررسی معرفت و دانش بشری پرداخته‌اند، اما رورتی بر این باور است که این رویکرد دیگر کارایی خود را از دست داده است. اکنون باید به بازنگری اساسی در کل سنت متافیزیک غربی پرداخته شود، چیزی که ریشه‌های آن را در آثار دیوی، سارتر، هایدگر و ویتگنشتاین متأخر می‌توان یافت.

به عقیده رورتی، هر تحقیق باید جست‌وجوی عینیت را به نفع خلاقیت فردی و بهبود همبستگی اجتماعی قربانی کند. او اعتقاد دارد که هیچ روش واحد و دقیقی برای درک جهان از طریق ذهن وجود ندارد. قدرت توجیه یک باور به موقعیت آن در بافت اجتماعی که خود از هنجارها، آرزوها و باورهای مختلف تشکیل شده است بستگی دارد. به نظر رورتی، نباید باورها و «گفتمان‌ها» را به عنوان تلاش‌هایی برای بازتاب واقعی جهان در نظر گرفت؛ بلکه باورها و گفتارها ابزارهایی هستند برای تعامل با جهان. این باورها ممکن است برای گروه‌های خاص در زمان‌های معین مفید باشند، اما نمی‌توانند ذات جهان را به طور کامل بازنمایی کنند.

در مقاله «اولویت دموکراسی بر فلسفه»، رورتی با اشاره به گفته جفرسون که «اگر همسایه من بگوید بیست خدا وجود دارد یا هیچ خدایی وجود ندارد، این به من آسیب نمی‌زند»، ادعا می‌کند که می‌توانیم سیاست را از اعتقادات خود درباره موضوعات مهم جدا کنیم. او بر این باور است که وجود اعتقادات مشترک میان شهروندان در مورد مسائلی مانند دین و حقیقت برای داشتن جامعه‌ای دموکراتیک ضروری نیست. رورتی به دنبال ایجاد زمینه‌ای برای تفکر و عمل گسترده‌تر است و معتقد است که زمان آن فرا رسیده است که تلاش برای حفظ هرگونه مرز را کنار بگذاریم.

پیر دوهم

پیر دوهم، فیزیکدان، انرژی‌شناس، مورخ، و فیلسوف علم فرانسوی، در تاریخ ۹ ژوئن ۱۸۶۱ در پاریس به دنیا آمد و در همانجا تحصیلاتش را ادامه داد. او به ویژه به خاطر آثارش در زمینه فیزیک نظری و به خصوص ترمودینامیک، و همچنین پژوهش‌های تاریخی و فلسفی‌اش درباره علم شناخته شده است. دوهم در سن ۲۵ سالگی، در سال ۱۸۸۶، کتاب مهمی تحت عنوان "ترمودینامیک" منتشر کرد. او در سال ۱۸۸۷ به دانشکده علوم دانشگاه لیل پیوست و به تدریس ترمودینامیک، خاصیت کشسانی و علم صداشناسی پرداخت. در سال ۱۸۹۵، او به دانشگاه بوردو رفت و تا زمان مرگش در آنجا مشغول به فعالیت بود. دوهم معتقد بود که برای درک صحیح یک مفهوم، ضروری است که تاریخ آن مفهوم و مسائل مربوط به آن بررسی شود. بنابراین، او مطالب

زیادی درباره تاریخ علم، به ویژه تاریخ مکانیک، ستاره‌شناسی، و فیزیک نوشت. دوهم به رویکرد نظام مند و ریاضی به فیزیک توجه داشت و این رویکرد به طور قابل توجهی بر تبیین فلسفی او از نظریه های علمی تأثیر گذاشت. این دوگانگی تاریخی و ریاضی در کتابش در مورد فلسفه علم، تحت عنوان "هدف و ساختار نظریه فیزیکی" که در سال ۱۹۱۶ منتشر شد، به وضوح مشهود است.

از دیدگاه دوهم، که یکی از فلاسفه مشهور ابزارگرایی غیرحذفی بود، هدف علم ذخیره سازی پدیده ها است. به عنوان مثال، وظیفه یک ستاره شناس این است که ابتدا حرکات اجرام سماوی را به دقت ثبت کند و سپس با توجه به اینکه نمی تواند به علل واقعی این حرکات دست یابد، باید فرضیه هایی درباره این حرکات بسازد به گونه ای که با استفاده از اصول هندسه بتواند آنها را محاسبه کند. هیچ نیازی نیست که این فرضیه ها صحیح باشند. بنابراین، وظیفه علم تنها ذخیره سازی پدیده ها است؛ به این معنا که باید چارچوب هایی را که معمولاً ریاضی هستند، به وجود آورد تا بتوانیم در آنها این پدیده ها را جای دهیم و تحلیل کنیم. به نظر دوهم، علم تنها با ظواهر سروکار دارد. واقعیت های اصلی تحت حجاب های ظاهری پنهان شده اند و علم قادر به کنار زدن این حجاب ها و دست یابی به واقعیت برهنه نیست. این کار، وظیفه متافیزیک است. دوهم بنابراین تبیین را نه وظیفه علم، بلکه وظیفه متافیزیک می داند؛ زیرا تبیین به درک باطن ظواهر و رسیدن به واقعیت برهنه کمک می کند.

دوهم اعتقاد داشت که علم فقط با تجربه سروکار دارد و از این رو، تبیین در علم وجود ندارد. هدف فیزیک، برای مثال، نه تبیین پدیده ها و نه توصیف واقعیت های زیرین آنها است. هدف فیزیک صرفاً ارائه توصیفاتی از پدیده ها در چارچوب ریاضیات است. به دلیل اینکه دوهم تبیین را وظیفه متافیزیک می داند و نه علم، او به عنوان یک ابزارگرایی «ضد تبیین گرا» شناخته شده است.

دوهم همچنین معتقد بود که تنها مجموعه ای از فرضیات باید پذیرفته شود که جامع ترین طبقه بندی را از پدیده ها ارائه دهد. به عنوان مثال، هر دو نظریه نجوم بطلمیوسی که زمین را مرکز جهان می دانست و نظریه نجوم کپرنیکی، که در آن زمین به عنوان یکی از اجرام آسمانی در نظر گرفته شده بود، مورد بررسی و نقد قرار گرفته اند.

پیر دوهم معتقد است که نظریه های علمی باید بیشترین طبقه بندی را از پدیده ها ارائه دهند. به عنوان مثال، نظریه های نجوم بطلمیوسی و کپرنیکی، که هر دو قادر به توضیح حرکات ظاهری سیارات هستند، از دیدگاه دوهم، نظریه کپرنیکی جامع ترین طبقه بندی را از این فرضیات ارائه می دهد و بنابراین باید مورد پذیرش قرار گیرد. به همین ترتیب، مکانیک نیوتنی قادر است همه پدیده های مربوطه را ذخیره کرده و طبقه بندی جامعی از آنها ارائه دهد، بنابراین باید

آن را پذیرفت.

دوهم نظرات خود را درباره نظریه‌های علمی به این صورت توضیح می‌دهد: فرض کنید دو شهر A و B داریم؛ شهر A نماینده قوانین شناخته شده و شهر B نماینده یک قانون جدید است. از شهر A به B مسیره‌های مختلفی وجود دارد و مهم نیست که از کدام مسیر برویم یا کی به B برسیم؛ زیرا در اینجا شبیه به آنچه که در شهر A و B وجود دارد، وجود ندارد. در حقیقت، هواپیما که وسیله نقلیه ماست، تنها ابزاری است برای رسیدن به B. به عقیده دوهم، از آنجا که نظریه‌های فیزیکی تبیین‌کننده نیستند و صرفاً نماینده هستند، نیازی نیست که عناصر تشکیل‌دهنده نظریه در طبیعت به همان شکل و به عنوان عناصر نهایی وجود داشته باشند.

دوهم بین «واقعیت‌های عملی» و «واقعیت‌های نظری» تفاوت قائل می‌شود. یک پدیده به زبان معمولی (مشاهده‌ای) یک واقعیت عملی را بیان می‌کند، در حالی که ترجمه آن به نمادهای نظری، واقعیت نظری را بیان می‌کند. واقعیت نظری، همان‌طور که مشخص است، تنها به معنای خاصی واقعیت است؛ یعنی نسبت صوری با واقعیت عملی دارد، اما همیشه یک تقریبی یا ایده‌هاست و همواره ممکن است بدیل‌های زیادی داشته باشد. به همین ترتیب، بین قوانین تجربی یا «عقل سلیم» و قوانین علمی چنین نسبتی وجود دارد. قوانین علمی روابط بین نمادها را بیان می‌کنند، نمادهایی که معناهایشان را از نظریه‌های مربوطه می‌گیرند. این قوانین در واقع تقریبی‌ها یا ایده‌ها سازی‌هایی هستند که روابط بین ویژگی‌های فیزیکی واقعی را بیان نمی‌کنند. به عنوان مثال، از نظر دوهم، قانون بویل روابط بین فشارهایی که می‌توان آنها را احساس کرد و حجم‌هایی که می‌توان دید را بیان نمی‌کند، بلکه تنها روابط بین نماینده‌های ایده‌ها را در نظریه‌ها گزافا توصیف می‌کند. کلمه «فشار» ممکن است در نظریه‌های مختلف به معانی متفاوتی به کار رود و کاربرد متعارف آن نیز با کاربردهای علمی آن متفاوت است.

فلسفه و ویژگی‌های ابزارگرایی

برای درک ریشه‌های فلسفی نظریه ابزارگرایی، باید به پراگماتیسم بازگردیم که بر عملی بودن و مفید بودن تأکید دارد. بر این اساس، این مبحث به دو بخش تقسیم می‌شود: ابتدا در گفتار اول به بررسی مکتب پراگماتیسم پرداخته می‌شود و سپس در گفتار دوم، اصول و ویژگی‌های نظریه ابزارگرایی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

پراگماتیسم، که به معنای اصالت عمل است، به‌طور خاص در مقابل مکتب اندیشه و نظر قرار دارد. این نگرش فلسفی همواره بر کنش و عمل تأکید دارد و بر اساس آن، عملی بودن و کارآمدی مهم‌ترین معیارها محسوب می‌شوند. در سیاست، پراگماتیسم به معنای واقع‌گرایی و مصلحت‌گرایی است و به سیاستمداران «پراگماتیست» اطلاق می‌شود که اولویت را به امکانات عملی و مصلحت روز می‌دهند و برای پیشبرد اهداف خود یا حفظ قدرت، انعطاف‌پذیری نشان می‌دهند. پراگماتیسم در اواخر قرن نوزدهم میلادی در ایالات متحده آمریکا ظهور کرد و تأثیرات زیادی بر علوم مختلف از جمله روان‌شناسی و تعلیم و تربیت داشت. این مکتب فلسفی، که برای اولین بار توسط چارلز پیرس در سال ۱۸۷۸ به عنوان یک روش معرفی شد، سپس توسط ویلیام جیمز، جان دیوئی، آرتور بالفور، فردیناند شیلر و هانس ویهنگر به اشکال مختلف توسعه یافت. پیش از این، واژه «پراگماتیک» توسط ایمانوئل کانت به عنوان مجموعه‌ای از قواعد مبتنی بر تجربه در حوزه اخلاق عملی به کار رفته بود. امیل دورکیم عمل‌گرایی را به عنوان واکنشی در برابر عقل‌گرایی سنتی می‌دید و دیوئی و هربرت مید نیز مانند مارکس معتقد بودند که فلسفه سنتی بی‌محتوا و بی‌فایده است. بر اساس نظر کیلن، عمل‌گرایی نسخه‌ای از تجربه‌گرایی معنایی است که خود نتیجه‌گسترش تجربه‌گرایی ارزشی محسوب می‌شود. پراگماتیسم به دنبال حل و فصل درگیری‌های متافیزیکی است که ممکن است هیچ‌گاه پایان نیابد. این مکتب با طرح یک سؤال کلیدی این کار را انجام می‌دهد: اگر یک عقیده یا تصور صحیح باشد، تأثیر آن در زندگی عملی انسان چیست؟ به عنوان مثال، در نزاع میان کثرت و وحدت جهان یا در جدال میان جبر و اختیار، باور به هر کدام چه تأثیر ملموس و تجربی بر من خواهد داشت؟ به‌طور کلی، حقیقت چیست و چگونه به دست می‌آید؟ پراگماتیسم دیدگاهی است که نتایج عملی ایده‌ها و عقاید را به عنوان معیار ارزش و صدق آنها به کار می‌برد. به اعتقاد ویلیام جیمز، این دیدگاه اصول و مقولات را کنار می‌گذارد و به جای آن به غایات، دستاوردها، نتایج و واقعیت‌های عملی توجه می‌کند. مکتب پراگماتیسم بر تجربه، تحقیق تجربی و حقیقت به معنای نتایج قانع‌کننده تأکید دارد. تأکید اصلی آن بر روش و دیدگاه است، به طوری که در ابتدا به عنوان یک نظام منسجم و سیستماتیک تلقی نمی‌شد. از این رو، دیوئی به جای پراگماتیسم، اصطلاح «ابزارگرایی» را به کار می‌برد زیرا این واژه تأکید بیشتری بر جنبه روشی دارد. او روش تجربی را اصل می‌داند و نظریه‌ها و تفکرات را به عنوان ابزارهایی برای تطابق یک ارگانیزم با محیط تفسیر می‌کند. از این رو، به نظر دیوئی، پراگماتیسم روشی برای تحقیق تجربی است که به همه حوزه‌های تجربه انسانی گسترش یافته است. در مکتب پراگماتیسم، برای تمییز میان صحیح و ناصحیح، حقیقت و غیرحقیقت، به جای مطالعه نظری و استدلالی، بر تأثیر عملی و فایده آن‌ها تمرکز می‌شود.

فهرست منابع

- قرآن کریم
 نهج البلاغه
۱. ابن بابویه قمی، محمد بن علی، (۱۳۸۶ق)، علل شرایع، قم، مکتبه الداوری.
 ۲. اردبیلی، محمد علی؛ (۱۳۸۳)، حقوق جزای عمومی، جلد اول، تهران: نشر میزان، چاپ ششم.
 ۳. آرنه، هانا، (۱۳۶۶)، توتالیتاریسم، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات جاویدان، چاپ دوم.
 ۴. افراسیابی، محمد اسماعیل، (۱۳۷۴)، حقوق جزای عمومی، جلد اول، تهران، انتشارات فردوسی.
 ۵. امام خمینی(ره)، روح الله، (۱۳۷۸)، صحیفه امام، جلد هفدهم، (فرمان هشت ماده‌ای درباره حقوق مردم، قانون، قوه قضاییه و لزوم اسلامی شدن روابط و قوانین)، تهران، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره).
 ۶. باهری، محمد، (۱۳۸۱)، تقریرات حقوق جزای عمومی، تهران: انتشارات رهام.
 ۷. بهرامی احمدی، حمید، (۱۳۸۹)، قواعد فقه، جلد دوم، قاعده لاضرر، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.
 ۸. تیبیت، مارک، (۱۳۸۴)، فلسفه‌ی حقوق، ترجمه‌ی حسین رضایی خاوری، مشهد، انتشارات دانشگاه علوم انسانی رضوی.
 ۹. جعفری، محمد تقی، (۱۳۷۱)، تحقیق در دو نظام جهانی بشر (از دیدگاه اسلام و غرب)، تهران، دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی.
 ۱۰. حقیقی، محمد علی، (۱۳۸۶)، سازماندهی و اصلاح تشکیلات و روشها، تهران، انتشارات ترمه، چاپ دوم.
 ۱۱. دهموش عاملی، علی، دائره المعارف اطلاعات و امنیت در آثار و متون اسلامی، جلد اول، ترجمه‌ی غلامحسین باقری.
 ۱۲. راسخ، محمد، (۱۳۸۱)، حق و مصلحت، تهران، انتشارات طرح نو.
 ۱۳. ریتزر، جورج، (۱۳۸۱)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، چاپ پنجم.
 ۱۴. طوسی، أبو جعفر محمد بن الحسن، (۱۴۱۷هـ ق)، تهذیب الاحکام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم.

۱۵. علی آبادی، عبدالحسین، (۱۳۷۳)، حقوق جنائی، جلد اول، تهران: انتشارات فردوسی، چاپ سوم.
۱۶. عمید زنجانی، عباسعلی، (۱۳۸۵)، حقوق اساسی ایران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۷. فضائلی، مصطفی، (۱۳۸۹)، دادرسی عادلانه محاکمات کیفری بین المللی، تهران، شهر دانش، چاپ دوم.
۱۸. فیرحی، داوود، (۱۳۸۶)، نظام سیاسی و دولت در اسلام، تهران، سمت، چاپ پنجم.
۱۹. فصلنامه تحقیقات حقوقی آزاد، (۱۳۸۶)، پیش شماره اول، «تعارض و انسداد در سیاست جنایی ایران»، نجفی توانا، علی تابستان.

منابع لاتین

20. Aeken, Koen Van, (2005), Instrumentalism, In Luc Wintgens, Philippe Thion, Melanie Carly (Eds.), "The Theory and Practice of Legislation: Essays in Legisprudence", Burlington: Ashgate Publishing, Ltd.
21. Alexander Backlund. (2000), "The definition of system". In: Kybernetes Vol. 29.
22. Alexander, Larry, (2002), the philosophy of criminal law, in the oxford handbook of jurisprudence & philosophy of law, edited by jules colman & Scott Shapiro, first ed, oxford university press.
23. White, Rob and paphne Habibis. (2005), Crime and society, oxford university press.
24. Wolfenden Committee ,Report of the Committee on Homosexual Offences and prostitution.